

نشیب و فراز یک نقد



با قر مرتضوی

چندی پیش کتاب "ماجرای یک محنت" توسط دوستانام به دستم رسید، آن را چاپ و پخش کردم. ده جلد آن را نیز به رایگان در اختیار آقای استعدادی شاد گذاشتم تا در اختیار انجمن "شعر و قصه فرانکفورت" قرار گیرد و اگر فروشی هم داشت به صندوق همین انجمن واریز گردد. در شماره هفده نشریه "آوای تبعید" نقدی از این کتاب به نام "فراز و نشیب یک نامگذاری" نوشته‌ی آقای مهدی استعدادی شاد دیدم. آن را با دقت تمام خواندم بهت زده ماندم. باید اذعان کنم که از نظر فلسفی و ادبی بنده هیچ نمی‌دانم و هیچ ادعایی هم ندارم. در مقامی هم نیستم که در بحث ادبی و فلسفی شرکت کنم. آن نوشته را برای چند نفر از دوستانم نیز فرستادم. دیدم نظر آنها هم شبیه نظر من است. هر چند به من توصیه کردند جواب ندهم و درگیر این نقد و این نوع نقدها نشوم. ولی من معتقدم اگر به این نوع نقدنویسی‌ها برخورد نشود، امر بر نویسندگان و شاید بر خوانندگان هم مشتبه شود.



تا آنجایی که اطلاع دارم در غرب چنین متداول است که در نقدنویسی، چه ادبی، چه سیاسی و چه اجتماعی نقد نویس یک بار به زبان خودش فهم خودش را از استدلال طرف مقابل بازگو می‌کند، و بعد اگر کل آن نوشته را قبول نداشته باشد دلایلش را بیان می‌کند، و اگر جنبه یا بخشی از آن را معیوب یا نادرست بداند آنها را یادآور می‌شود تا موضوع بحث روشن‌تر شود. متأسفانه آقای استعدادی شاد بیش از پنجاه در صد نوشته‌اش در مورد مطالبی است که هیچ ربطی به کتاب و موضوع

ندارد و حدود ده درصد آن را به محتوای کتاب اختصاص داده است. در این حدود ده درصد نیز برداشت‌های اشتباه خود را به قلم آورده و تصویری نادرست به خواننده ارائه داده است. حیف و صد بار حیف.

به نظر من این نوشته نه نقد ادبی است و نه نقد سیاسی؛ نوشته‌ای است مغرضانه و ناعادلانه. از این نیز چشم‌پوشی می‌کنم که نقدنویس اسم و محل چاپ و پخش کتاب را هم نمی‌نویسد.

حال نگاهی با هم به این نقد بیاندازیم. او می‌گوید "هنگام خوانش کتاب دو بخش ایراد و مشکل متفاوت برایم پیش آمد. اولی در آرایش و پیرایش جلدش بود و دومی در حروفهای کنار هم چیده بر صفحه‌های سفیدش". من در این نوشته سعی خواهم کرد در حد توانم این دو مشکل را تا آنجا که این صفحات اجازه می‌دهند روشن کنم. لازم است یادآور شوم که خود نویسندگان کتاب "ماجرای یک محنت" اگر وقت و حوصله داشتند شاید به نکاتی از این نقدپردازند.

ابتدا می‌خواهم به یک نگرش نقدنویس اشاره کنم، آنجا که می‌نویسند: "خواندن کتاب "ماجرای یک محنت" را ششم اکتبر دو هزار و بیست به پایان بردم". من ندانستم این جمله چه ربطی به مسایل مطرح شده در کتاب می‌تواند داشته باشد. چه اهمیتی دارد که چه زمانی نقدنویس شروع به خواندن این کتاب کرده و کی آن را به پایان رسانده. اگر موضوع مهم است چه خوب بود که برای ضبط در تاریخ، ساعت، دقیقه و ثانیه شروع و اتمام این کار هم نوشته می‌شد.

حال به دو مشکل کتاب پردازیم.

او می‌نویسد: "بنا براین اول از روی پوشه و جلد کتاب شروع کنیم: آن دست، در مرکز توجه نگاه بر روی جلد، بایستی دست خمینی را تداعی کند. دستی که وقتی برای مردم تکان می‌داد، رندان می‌گفتند می‌گوید خاک بر سرتان که من را رهبر کردید". از این کشف آقای استعدادی شاد در حیرتم و واقعاً نمی‌توانم دریابم که "جانی دالر از کجا فهمید" که روی جلد تصویر دست خمینی است. و ادامه می‌دهد "در طرح جلد، اما کمی دقت می‌گوید که آن انگشتر در دست هم منطبق با اصل بنظر نمی‌آید".

برای روشن شدن مطلب لازم به ذکر است که:

تصویر روی جلد کار یک گرافیکست حرفه‌ای است. دست روی جلد، دست خمینی نیست، دست خامنه‌ای است، و نمی‌خواهد چیزی به ویژه "خاک بر

سرتان" را تداعی کند. بسیاری از ایرانیان با این تصویر آشنا هستند. با کمی توجه می‌شود فهمید که دست بلند شده دست چپ است و کیست که نداند که خامنه‌ای در اثر آسیب از یک بمبگذاری استفاده کامل از دست راستش را از دست داده. به علاوه، تصویر نیز برگرفته از یک عکس است، بدون آن که ویژگی‌های اصلی آن را از میان ببرد؛ بنابراین انگشتر نیز با دست منطبق است.

نویسنده ادامه می‌دهد: "در هر حالت دومین اشکال روی جلد، پس از دست و انگشترش، گزینش اسم مستعار توسط نویسنده است."

باید بگویم من شخصاً استفاده از اسم مستعار را درست نمی‌دانم و فرض می‌کنم که چون با نقدنویس خیلی با استعدادی طرف هستیم که مطمئن است این اسم مستعار است و شاید حرفاش هم درست باشد. اما باید روشن شود این نام مستعار چه مزاحمتی و سد و مانعی در نقد کردن و بررسی و فهم یک کتاب دارد؟ و علاوه بر آن، نقدنویس از کجا می‌داند نویسنده یک شخص است و این کتاب کاری جمعی نیست؟ اینجا باید بیشتر مکث کرد. نقدنویس از نام روی جلد کتاب که گمان می‌کند نام مستعار است برآشفته و شاید حق دارد دوستان قدیم و یا جدیدش که نام مستعار داشتند و به راه دیگر رفتند را مستقیم و غیرمستقیم به باد تهمت و ناسزا بگیرد. متأسفانه این ناسزاگویی گریبان نویسنده این کتاب را هم گرفته است. می‌نویسد "فرصت‌طلب، دنبال منفعت شخصی گشتن، حفظ جان و ترس از سرکوب، منفعت‌جویی شخصی، سرانجام با آقازاده بودن و استفاده از رانت فامیلی روحانیت به ارتباط گیری با کارداران فرهنگی سفارت". این همه تهمت به خاطر یک اسم مستعار! به کس یا کسانی که اصلاً آنها را ندیده و نمی‌شناسد. شور حسینی هم چنان او را گرفته که متوجه نیست دو سطر پایین‌تر از آن از شاهرخ مسکوب نام می‌برد که "با اسم مستعار م. کوهیار کتابی با نام "بررسی عقلانی حق، قانون و عدالت در اسلام" در خارج انتشار داده. از مهرداد وهابی نام می‌برد که با اسم مستعار بابا علی ده‌ها مقاله دارد. می‌توان نام صدها نویسنده با اعتبار و بی‌اعتبار ایرانی را ردیف کرد که با اسم مستعار نوشته و می‌نویسند. شاید از ترس رژیم آدم‌خوار در ایران یا به دلایل شخصی. بهتر است نقدنویس یک بار دیگر نوشته خود را بخواند و به یاد بیاورد که روزگاری کسی بود که به اسم مستعار "باقر شاد" می‌نوشت. آیا با "شک و ترید" می‌توان نشانه عافیت‌طلبی را در او که امروز به نام مهدی استعدادی شاد می‌نویسد، سراغ گرفت؟ این تهمتها به باقر شاد وارد نیست که در خارج نشسته و قلم به دست و به چپ و راست چنگ می‌اندازد؟ آیا

منفعتی در کار است؟

بهتر است کوشش برای یافتن هویت نویسندگان و گمانه‌زنی درباره انگیزه‌ی آنان را به مأموران امنیتی جمهوری اسلامی واگذاریم. بهتر بود بیش از هشتاد درصد از نوشته را صرف داوری در باره شخصیت و انگیزه نویسنده و یا نویسندگان که نمی‌دانیم کیستند، نکنیم و به محتوای کتاب بپردازیم. یا حداقل روشن بیان کنیم که می‌شناسیم‌شان و می‌دانیم که از "اساتید خارج نشین" هستند.

برای نقدنویس "نکته دوم تعمدی است که او در جا انداختن یک سری واژه‌های جدید به جای مفاهیم جا افتاده دارد. مثل "برنتافتن" به جای نافرمانی و یا رژیم "ربانی سالاری" به جای رژیم فقهاتی و یا "سررشته‌داری" به جای "کشورداری" این‌ها یک سری اصطلاحات فنی هستند و اهمیت‌شان در تمایزی است که با واژه‌هایی که با آن‌ها نزدیکی دارند، است. نافرمانی و برنتافتن دو ترم متمایزی هستند. این دو اصطلاح به هم ربط دارند ولی یکی نیستند. برنتافتن به معنی تحمل نکردن است و هر کس کمی با زبان فارسی آشنایی داشته باشد فرق آن را با نافرمانی می‌فهمد. مثلاً در صفحه 166 کتاب می‌خوانیم: "نافرمانی، سوژه به مثابه فرد را برپا می‌سازد؛ انقلاب، سوژه را به مثابه جمع". توضیح تمامی واژه‌ها و اصطلاحاتی که نقدنویس به آن‌ها اشاره کرده این نوشته را به رساله‌ی واژه شناسی تبدیل می‌کند که نه در تخصص من است و نه آن‌طور که پیدا است، در تخصص نقدنویس. علاوه بر آن یادمان باشد که باقر شاد کتابی به عنوان "فروشد جهان" چاپ کرده است. ظاهراً بدون آن که تعمدی داشته باشد.

در آخر نقد نویس می‌نویسند؛

"در اینجا خوانش اثر برای مخاطبی چون من مسئله‌ساز می‌شود. چرا که -تناقضی آزاردهنده را در سخن نویسنده حس می‌کنم. از یکسو در آغازمی گوید برآمد جُنُبش آبان 98 باعث انگیزه نگارش این اثر و شرح واقعه محنت شده، آن‌هم جُنُبشی که شعارش "اصلاح طلب اصولگرا دیگه تمومه ماجرا" بوده، و از سوی دیگر حمله به اصولگرایان و افشای‌شان را از یاد می‌برد."

باید گفت و تکرار کرد که در این کتاب نمی‌توان جمله‌ای پیدا کرد که مستقیم یا غیرمستقیم در دفاع از اصولگرایان باشد، بر عکس تمام کوشش کتاب در این است تا نشان دهد که اصولگرایان کالبدگیری قدرت ولایت فقیه‌اند تا آنجا که متحقق شده است. بنابراین رد نظریه ولایت

فقیه با رد اصولگرایی یکی است، و تمام کتاب چیزی نیست جز رد نظر آنها. در مقابل، این اصلاح‌طلبان‌اند که نه تنها به حقیقت رژیم اعتراف نمی‌کنند، بلکه به اشکال گوناگون و با وقاحت تمام می‌کوشند تا با رنگی دیگر و با مشاطه‌گری چهره‌ای مقبول‌تر آن را در پیش مردم نهند و آن را چیزی جز آن چه در حقیقت هست به مردم بنمایند و به جامعه قالب کنند. آنها حقیقت رژیم را پنهان می‌کنند تا رژیم ولایی فقیه را با چراغ‌های خاموش از مسیر هولناک بحرانی پس از بحرانی دیگر به تحقق خود، که همانا برای آنها نیز حفظ امتیازات رانتی - اقلیتی از شیعیان برای ابد است، ادامه دهد. در حالی که اصول‌گرایان حقیقت رژیم را بیان می‌کنند، اصلاح‌طلبان آن را در حجاب ریا و تزویر می‌پوشانند. بنابراین، برای نشان دادن ماهیت رژیم باید نشان داد که اصولگرایان حقیقت را می‌گویند، و اصلاح‌طلبان دروغ آن را. بدیهی است که رویکرد کتاب به این دو نمی‌تواند یکسان باشد، گرچه هر دو را به یک اندازه رد می‌کند. و درست بدین خاطر است که نویسنده از واژه انقلاب استفاده می‌کند و متأسفانه نقدنویس عاجز از -درک آن است. این را می‌دانیم که اگر اصولگرایان حقیقت رژیم را می‌گویند و اصلاح‌طلبان آن حقیقت را پنهان می‌کنند، آنگاه راهی جز پایان بخشیدن به این ماجرا، این بازی پلیس خوب و پلیس بد، باقی نمی‌ماند، آن چه حقیقت این رژیم است برنتافتنی است، و آنچه دروغ آن است هم برنتافتنی و هم مشمئزکننده. حال هر کس و هر نقدکننده می‌تواند هر نامی را که دلش بخواهد به این موضع "دیگر تمام است ماجرا" بدهد. در آخرین سطرهای کتاب می‌خوانیم:

"انقلاب ناگزیر و لاجرم و بنا بر این ستودنی است".

لینک کتاب "ماجرای یک محنت" برای آنانی که مشتاق خواندن آن هستند:

<https://youtu.be/NB9w7bjIftQ>

«جبهه مردمی» چیست؟



نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران چگونه و به چه
معناست؟

جواد قاسم آبادی

در آستانه ۴۳مین سالگرد انقلاب شکوهمند بهمن ماه ۱۳۵۷ خوب است کسانی که در این انقلاب مشارکت داشته اند، هر یک به تجربیات خود و دلایل شکست آخرین انقلاب تاریخ بشر بپردازند. این قلم نیز بارها به بهانه های گوناگون به شکست انقلابات قرن گذشته و دلایل شکست هر یک از این انقلابات پرداخته ام. دلیل محوری شکست انقلابات قرن گذشته از دید من، وزن کم پرولتاریا در هر جامعه و بتبع آن عدم امکان مشارکت دایمی پرولتاریا در کنترل کارگری در پایین و تسخیر قدرت سیاسی در بالاست.

از نظر نویسنده برای برقراری و بازتولید آزادی و برابری و عدالت، اقتدار اکثریت فاقدان سرمایه در هر دو حوزه لازم هستند و اما هیچیک از این دو امر بتنهایی، شرط کافی برای تداوم انقلاب و مقاوت در مقابل طبقات ارتجاعی؛ که خود را با داشتن انواع امکانات بسرعت برای کسب مجدد قدرت سازماندهی می کنند؛ نیستند. تجربه انقلاب کبیر اکتبر و انقلاب چین و انقلابات ۱۹۰۶ و ۱۹۵۲ و نهایتا انقلاب شکوهمند بهمن ماه ۱۹۷۹ ایران، درستی ارزیابی فوق را به اثبات می رساند.

پس در یک کلام، برای پرهیز از تکرار شکست های مسلسل انقلابات قرن گذشته در ایران و منطقه و دیگر کشورهای جهان، شایسته است به این نکته کلیدی توجه کنیم که تا ایجاد یک «جبهه مردمی» (1) برای

جایگزینی حاکمیت موجود، فداکاری پرولتاریا و فرزندانش بار دیگر بر باد خواهد رفت و برای ملل ساکن ایران، که بیش از ۱۰۰ سال بطور دایم و پیگیر خواستار برقراری آزادی و برابری حقوق و عدالت اجتماعی بوده اند و هستند؛ با صرف کلان هزینه های سنگین مالی و جانی؛ چیزی بجز شکست مجدد و عدم اعتماد و ناامیدی بیشتر ببار نخواهیم آورد.

از این رو برای ایجاد یک «جبهه مردمی» در شرایط امروز ایران؛ با توجه به گسترش کمی و کیفی پرولتاریا در شهرها و روستاها؛ به این نکته هم باید توجه کنیم که کانون اصلی این «جبهه مردمی»، طبقه کارگر ملل ساکن ایران هستند، بر مبنای این قانون عام^۳ منتج از شکست های انقلابات قرن گذشته، بروشنی می بینیم که بغرض بروز یک انقلاب و سرنگونی حاکمیت مذهبی ایران، بار دیگر موفق به استقرار و بازتولید آزادی و برابری و عدالت نخواهیم گردید و مجددا طبقات واپسگرا، با استفاده از عدم سازمان یافتگی توده ها یا در حرکتی ناگهانی؛ مثل کودتای ۱۲۹۹ و یا کودتای ۱۳۳۲ و یا حرکتی فرسایشی؛ شبیه تجربه شکست انقلاب بهمن ماه؛ مجددا قدرت را از آن خود خواهند کرد.

از این رو سال هاست که آزادیخواهان تبعیدی، کوشش هایی برای ایجاد جبهه ای از احزاب مترقی و یا جنبشی از روشنفکران را در دستور کار فعالین خارج از کشور قرار داده اند. کوشش هایی که هر یک به دلیلی مشخص قادر به فراگیر شدن، حتی در امن و رفاه نسبی خارج از کشور نشده اند. بخاطر تعدد و تکثر این کوشش ها، بر خواننده روشن است که پرداختن به یک یک این کوشش ها، در حوصله این مختصر نمی باشد. اما از آنجایی که بحث برای خواننده جوان این نوشته در ایران، مشخص تر شود لازم می بینم به دو کوشش در زمینه ایجاد جایگزین آزادی خواه و برابری طلب و عدالت جو که متأسفانه قادر به رشد و گسترش نشدند، بپردازم.

نخستین این کوشش های همگانی که در ادامه حیات خود موفق به رشد و گسترش نشد، «جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لاییک ایران» (۲) است که با توجه به نیروی وسیعی که از سازمان های سنتی دوران جنگ سرد، در سراسر جهان آزاد شده بود و درسگیری از شکل سازماندهی فوروم های اجتماعی در پایان قرن گذشته، با همیاری ۳۶ تن از آزادیخواهان در تبعید، تدارک آن آغاز شد. پس از دو سال بررسی و تدوین سندهای گوناگون، نهایتاً نشست موسس این حرکت در

سپتامبر ۲۰۰۴ با حضور بیش از ۳۰۰ تن برگزار شد و این حرکت نوین با ۲۷۰ تن از هنرمندان و نویسندگان و دانشمندان و وکلا و نویسندگان تبعیدی آغاز بکار کرد. مشکل اصلی این بخش از روشنفکران متعهد ایرانی را می توان ناشی از تجربیات منفی شخصی و نوعی سازمان ستیزی دانست. این دسته از همراهان که گاه خود عضو یک سازمان سیاسی هم بودند، از همان آغاز برای کسب هژمونی نظری و در رقابت با دیگر سازمان ها، منفردین را دستخوش رقابت های سازمان های خود قرار دادند و کار این حرکت پس از ۱۷ سال به اینجا کشید که می بینیم. فورومی برای بحث و گفتگو و تبادل نظر و نهیتا موضعگیری سیاسی. حرکتی که می خواست نهضتی برای آلترنانس و تولرانس و لایبسیته و تحقق حداقل های اعلامیه جهانشمول حقوق بشر و ملحقات آن را در ایران دامن زند، تبدیل به فورومی شده است که اگر چه برای برطرف کردن ضعف تاریخی فرهنگ دموکراتیک، آموزشگاهی مفید تلقی می شود اما در عرض ۱۷ سال به هیچیک از اهداف اجتماعی خود نایل نشد.

نمونه دیگر کوششی ست که در سال ۲۰۱۲ از طرف ۲۰+چند تشکل چپ و کمونیست در آلمان آغاز بکار کرد. متأسفانه مشکل این حرکت عدم درسگیری از کوشش های گذشته بود و در عمل این حرکت تبدیل به آن روی سکه ی حرکت های جنبشی قبلی شد. این دسته از رفقا بدون توجه به دلیل اصلی شکست کوشش های دیگر؛ و برغم آگاهی به اینکه اکثر فعالین خارج از کشور تن به فعالیت در سازمان های بازمانده از دوران جنگ سرد نمی دهند؛ با اینکه این امکان را داشتیم و حتی نخستین آکسیون سراسری این حرکت را با حضور شخصیت های حقیقی و حقوقی برگزار کردیم، آگاهانه و تنها بخاطر از دست ندادن هژمونی سازمان ها، از جذب فعالان منفرد تبعیدی سر باز زدند، به درون خود خزیدند و بیش و کم به سرنوشت حرکت های قبلی و ریزش و تجزیه و حتی انشعاب در درون خود این سازمان ها دچار شدند.

خُب با بررسی این دو نوع کوشش و شکست این کوشش ها در ایجاد نهضتی عمومی و علنی و فراگیر در امن و رفاه نسبی خارج از کشور، آیا می توانیم به این نتیجه برسیم که ایجاد همگرایی و درانداختن نهضتی فراگیر در خارج از کشور ناممکن است؟

پاسخ شخص من به این سوال منفی ست و اعتقاد راسخ دارم که مشکل اصلی ما در خارج از کشور، نه در عدم باور به ارزش هایی همچون آزادی و برابری و عدالت و حتی حداقل های حقوق بشر و ملحقات آن،

بلکه در عدم پذیرش فرهنگ دموکراتیک و تن ندادن به فرهنگ کار جمعی است. اینکه از نظر من ریشه تاریخی این «بی فرهنگی» در قرن ها تسلط شیوه تولید آسیایی، عدم رشد تولید و عدم تجربه دموکراسی در گذشته ماست، بازهم در حوصله این مختصر نمی باشد، اما معتقدم هریک از ما در خارج از کشور و پس از سال ها دویدن و کار میدانی؛ در راستای کمک به مبارزات خواهران و برادران و رفقای زیر تیغ حاکمیّت مذهبی ایران؛ برای تغییر مثبت در امنیّت و رفاه خارج از کشور، بطور ناگزیر بایستی، تکرار می کنم بایستی در شرایط پیچیده و خطرناک اقتصادی و بهداشتی امروز جهان و منطقه و ایران، دست از لجajt و خودمرکزبینی فردی و جمعی برداریم و فرد و جمع به یک «جبهه مردمی» متشکل از شخصیّت های حقیقی و حقوقی تن دهیم. تجربه ای که بطور مثال در فرانسه و آفریقای جنوبی به شکلی دیگر و در شرایطی دیگر، کارآیی خود را نشان داده است.

و اما نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به چه معناست؟

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به معنای جدایی کامل باورها از ساختار دولت و آموزش و قوانین مدنی و جزایی و حتّی روابط خانوادگی است

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران بمعنی تضمین حقوق برابر شهروندان در همه زمینه ها و مقدم بر همه حقّ مشارکت در قدرت و بعبارت دیگر حقّ حاکمیّت مستقیم بر سرنوشت خود است

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به معنای تغییر بنیادین اقتصاد رانت محور و غیر تولیدی در سراسر ایران است

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به معنای عدم تمرکز قدرت سیاسی و حاکمیّت مستقیم شهروندان در هر محله و هر آبادی است

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به معنای استقلال اقتصادی و در نظر گرفتن اولویّت منافع ملل ساکن ایران و حسن همجواری با همه ملل جهان بویژه همسایگان است

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به معنای استقلال سیاسی و مرزبندی روشن با سیاست های همه قدرت های امپریالیستی یمین و یسار و شمال و جنوب، بدون هر استثناست

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران بمعنای پذیرش حقوق حقّ ملل ساکن ایران از جمله خواهران و برادران افغان و دیگر مهاجران است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای فهم و پذیرش آزادی بی چون و چرای فعالیت سیاسی (۳) ست

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران بمعنای پذیرش حقّ کودکان برای فراگرفتن خواندن و نوشتن؛ حداقل یکسال؛ بزبان مادری ست

ناگفته روشن است که در نبود یک جبهه مردمی؛ با محوریت اکثریت عظیم فاقدان سرمایه و بویژه پرولتاریای ملل ساکن ایران؛ که دربرگیرنده شخصیت های حقیقی و حقوقی آزادیخواه و برابری طلب و عدالت جو باشد، بفرض فداکاری مجدد توده های مردم و بهر روز انقلابی دیگر در ایران، امیدی به نفی تمامیت فرهنگی و سیاسی و اقتصاد رانته و جامعه سراسر تبعیض تحت حاکمیت مذهبی ایران نخواهیم بود.

جواد قاسم آبادی

ماه فوریه دومین سال کرونایی

آموزگار تبعیدی، فرانسه

(۱)

[Front populaire \(France\) – Wikipédia](#)

[Front populaire \(France\) – Wikipédia](#)

(۲)

[ندای آزادی - جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران](#)

(۳)

در این مورد مشخص توضیح کوتاهی را لازم می بینم. آزادی ها در

تمامی زمینه ها؛ حتی با رعایت مساوات کامل حقوق شهروندان؛ حدّ و حدود دارد. بطور مثال من نوعی که طرفدار حداقل پوشش مشابه برای زن و مرد و بویژه کودک، در هر محیط هستم کماکان این حداقل پوشش برای هر کار و هر محیط، حدّ و حدودی دارد.

در مورد آزادی تصویر نیز همچنین است.

در مورد آزادی گفتار نیز همچنین است .

تنها موردی که برای حفظ سلامت جامعه و بازتولید آزادی و برابری شهروندان و عدالت اجتماعی ضروری است و از نظر من در یک جامعه سالم حدّ و حدودی نباید داشته باشد، «آزادی بی چون و چرای فعالیت سیاسی» است. فعالیتّ سیاسی هم بمعنای دقیق کلمه یعنی فعالیتّ بدون خشونت و مشّت و لگد چوب و چماق و تهمت و توهین و تهدید و تحدید و تطمیع، چه رسد به تیر و تفنگ تیربار و آر.پی.جی و قناسّه!

سالگرد انقلاب ۱۳۵۷ و نگاهی به جنبش های اجتماعی کنونی در ایران



میزگرد سیاسی جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران

جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران از آغاز فعالیت، به منظور تبلیغ و ارائه نظرات خود، همچنین آشنایی و بحث و تبادل نظر با دیگر نیروهای اپوزیسیون، همواره در پی برگزاری سمینارها و میزگردهای سیاسی فعال بوده .

با توجه به بروز کوید ۱۹ و محدودیت های ناخواسته در فعالیت های حضوری، محلی، ما را برآن داشت تا تمرکز خود را بیشتر در حوزه امکانات مجازی داشته باشیم.

از این رو در نظر داریم، نخستین نشست پالتاکی خود را در چارچوب " بحث آزاد" و با موضوع " سالگرد انقلاب ۱۳۵۷ و نگاهی به جنبش های اجتماعی کنونی در ایران " برگزار کنیم.

(بحث آزاد)

جمعه ۵ فوریه، ساعت ۲۰:۰۰ به وقت اروپای مرکزی

آدرس:

اتاق «جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران»
- در پالتاک مسنجر

Asia and pacific

Iran

Jonbesh Jomhouri Khahan Democrat va Laic Iran

میترا حکمت سکوت را می‌شکند .



« نخستین بار 3 سال داشتم، سپس 4 و پس از آن 5...
مردی که باید از من محافظت می‌کرد، کسی که به من
حیات داده بود، تصمیم گرفته بود که حق دارد زندگی
من را نابود کند. همه چیز در 10 سالگی ام قطع شد.
من دختر جوانی شده بودم. این بدن جدید دیگر
مورد علاقه‌اش نبود. »

« امروز احساس آزادی و رهایی می‌کنم، احساسی اما همراه با وحشت از بازگشودن دردها و زخم‌ها. »

« موضوع چنان باورنکردنی به معنای خاص است که انسان نمی‌داند با شکستن سکوت، مردم چه واکنشی نشان خواهند داد. این برای خانواده‌ام حیرتانگیز بود. زخمی روانی و دردی بزرگ برانگیخت. به گونه‌ای که مادرم هیچ‌گاه تسکین نخواهد یافت و من وحشت دارم از بیدار شدن این همه رنج. مَحَرَم آمیزی inceste، دَرِدمندی سکوت است. همین که درباره‌اش لب بگشائیم، احساس گناه می‌کنیم که درد را ابدی می‌کنیم. »

« آن چه که اکنون بیش از همه برای من لذت‌بخش است، این است که مرا شجاع بشمارند، زیرا که برای طرح این موضوع باید به واقع شجاع بود. »

« هرگز نمی‌توانستم تصور کنم که سرگذشت شخصی من بتواند با سرگذشت جمعی بزرگ‌تر پیوند خورد. آن چه که امروزه روی می‌دهد [شکستن سکوت از راه #MeTooIncest و دیگر هشتاگ‌ها از این گونه]، شانس شگفتانگیزی است که به هر آن چه که من در زندگی کشیده‌ام معنا می‌بخشد. »

میترا حکمت

مجله فرانسوی الِ اِلِلِل (ELLE) «او»، سوم شخص مؤنث در زبان فرانسه

شماره 3918 - 22 ژانویه 2021 - صفحه 15



[برای خواندن مقاله به زبان فرانسه روی این سطر و
یا عکس بالا کلیک کنید.](#)

دستگیری‌ها در کردستان ایران

دستگیری‌های کردستان را محکوم کنیم

و

برای آزادی فوری بازداشت‌شدگان بکوشیم!

دوشنبه بیست و پنج ژانویه ۲۰۲۱

در دو هفته اخیر موجی از دستگیری جوانان و فعالین مدنی و اجتماعی در شهرهای مختلف کردستان توسط وزارت اطلاعات و اطلاعات سپاه پاسداران جمهوری اسلامی در جریان بوده است. این دستگیری‌ها که از روز بیستم دی‌ماه آغاز شده است، همچنان ادامه دارد و متوقف نشده است.

گزارشها حاکی از آن است که رقم آنها به بیش از یک صد تن رسیده است. بازداشت‌شدگان در زندان‌های مخوف وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران در شهرهای مریوان، سنندج و ارومیه زیر فشار و شکنجه بازجوها قرار دارند.

خانواده‌ها از سرنوشت و از محل نگهداری عزیزانشان بی‌خبرند. دستگیرشدگان ساکن شهرهای مهاباد، بوکان، مریوان، سنندج، ربط، سردشت، سروآباد، پیرانشهر و نقده هستند. اسامی بخشی از دستگیر شدگان به شرح زیر است:

دریا طالبانی، شپول خضری، سوران حسینزاده، سالار رهوی، افشین مام احمدی، سیروان نوری، ایمان عیدی، فرزاد سامانی، سوران محمدی، امیر بایزیدآذر، اسرین محمدی، زانیار معتمدی، کاروان مینویی، دانا صمدی، سیروان کریم زاده، جبار پیروزی، صهیب بادروج، عادل پرواز، فرامرز، عبدالله حاجی احمدی، پیمان حاجی احمدی، گلاویژ عبداللهی، رحمان دریازی ابراهیمی، سیامک ادوایی، اکرم ادوایی، فردین ادوایی، عظیمه ناصری، حسین گردشی، محمد حاجی رسولپور، قادر رسولپور، کریم خلیفانی، حسام‌الدین خضری، رسول لاوازه، امید سلیمی، رحیم سلیمی، آسو محمدی، بهمن یوسفزاده، فریدون موسی‌پور، فرهاد موسی‌پور، آرام یوسفی، طالب ریحانی، رشید ریحانی و...

به گزارش خبرگزاری کردپا، روز یکشنبه ۵ بهمن ۱۳۹۹، یک شهروند در شهرستان سقز توسط نیروهای امنیتی بازداشت شد. هویت وی بابک بابایی، ۳۰ ساله و اهل شهرستان سقز واقع در استان کردستان، عنوان شده است. در این گزارش آمده است بازداشت بابایی بدون ارائه حکم قضایی صورت گرفته است.

روز شنبه ۴ بهمن‌ماه نیز یک شهروند در شهرستان سنندج توسط نیروهای امنیتی همراه با ضرب و شتم بازداشت و به مکان نامعلومی منتقل شد. به گزارش مرکز دموکراسی و حقوق بشر کردستان، روز شنبه ۴ بهمن‌ماه ۱۳۹۹، یک شهروند اهل سنندج توسط نیروهای امنیتی در شهرک حسن آباد این شهرستان بازداشت شد. در این گزارش هویت وی سیروان امینی، اهل شهرک حسن آباد شهرستان سنندج، عنوان شده است.

جدا از هر طرح شوم و سناریوی سیاهی که جمهوری اسلامی در حال اجرای آن در سر دارد، اما واقعیت این است که سران و مقامات و نهادهای امنیتی و قضایی این حکومت در برابر خطر راه افتادن امواج اعتراضات و نارضایتیهای مردمی، احساس خطر میکنند و با این نوع دستگیریها و راهانداختن رعب و وحشت دست و پا میزنند تا مردم را بترسانند.

به خصوص جمهوری اسلامی ایران از مردم کردستان وحشت بیشتری دارد چرا که تاریخا کردستان نشان داده است مرکز توفانهای سیاسی مهلکی برای حاکمیت است. به همین دلیل به خیال خام خود میخواهد دست پیش بگیرد تا پس نیفتند.

جمهوری اسلامی ایران پس از ۴۲ حاکمیت عملا نشان داده است که با سرکوب و سانسور و حشت و اعدام و ترور سرپاست. اکنون همه این وحشیگری به اضافه بیکاری و فقر و نداری همه باعث شدهاند که این حکومت مروت نفرت عمومی و اکثریت شهروندان سراسر ایران قرار گیرد بنابراین جمهوری اسلامی با این ترفندها و وحشیگریها بیش از این نمیتوان مانع اعتراضها و شورشها و انقلاب عمومی مردم و نهایتا سرنگونی خود شود!

ضمیمه:

اکنون شماری از فعالین سیاسی و مدنی کردستان با نوشتن بیانیه‌ای ضمن ابراز نگرانی از موج اخیر بازداشتها خواهان پایان دادن به این فضا و آزادی بازداشتشدگان شدهاند.

متن کامل این بیانیه عینا در ادامه می‌آید:

«بازداشت شدگان اخیر در کردستان آزاد شوند و به فضای به وجود آمده پایان دهید

در روزهای اخیر دهها نفر از فعالان مدنی، دانشجویی و زیست‌محیطی در شهرهای مختلف کردستان بازداشت شده‌اند. این بازداشت‌های گسترده و نگرانی خانواده‌های بازداشتشدگان در کنار فضای به وجود آمده، نگرانی‌ها را دوچندان کرده است. بسیاری از خانواده‌های بازداشتشدگان از محل بازداشت فرزندشان و اینکه به چه اتهامی بازداشت شده‌اند، خبری در دست ندارند.

ما شماری از فعالان سیاسی و مدنی و حقوق بشری ضمن اظهار نگرانی

از موج بازداشت‌ها در کردستان خواهان پایان دادن به این فضا و آزادی بازداشت‌شدگان هستیم.»

اسامی امضاءکنندگان:

کاک حسن امینی، اسعد زنگنه، اسماعیل مفتیزاده، حاصل داسه، سیاوش حیاتی، جلال جلالی‌زاده، عبدالله سهرابی، رحیم فرهمند، محسن رضوی، اجلال قوامی، هاشم حسین پناهی، حامد فرازی، حمیدرضا صمدی، نوشین محمدی، رئوف کریمی، محمود محمودی، موسی امیدی، علی والایی، کیوان قلخانی، بیژن رحمانی، بهمن نجفی، باقر پیری، صلاح پزشکی، ایرج عبادی، فریدون بهمنی، خالد اویندار، سعید زکی، مولود خوانچه زرد، هیوا باتمانی، شورش محمدی، گلاله عباسی، امید رحمانی، سیدعبدالله سیده، شهرام صفری، محمدحسن کریمی، اردشیر غلامیپور، فواد ساوانی، رستم اسدزاده، شاهو دهگلانی، رحیم آدابی، مهوش ستوده، کاوه وزیری، صادق سبحانی، فهیمه ملکی، ارسلان رنجبر، کیوان سقزی، هیمن رحیمی، ناصر وحیدی، هیرو پیاده، امیر پیاده، ناصر شعبانی و توفیق احمدی.

جذابیت نهان فاشیسم - پیرامون
بحران آمریکا



رامین کامران

بحران سیاسی اخیر آمریکا دراز دامن و دیرپا خواهد بود. نباید دستکشمش گرفت و نباید هم عقل خود را به دست رسانه های غالب داد. اگر چنین کنیم، اینها با میان مایگی تحلیلی و نوکر صفتی سیاسی هر یاوه ای را به ما تلقین خواهند کرد. روشن بگویم که به عقیده من جریان سیاسی که ترامپ راه انداخته است، حال هر اسمی بخواهیم بر روی آن بگذاریم، از قماش فاشیستی است و به همین دلیل بسیار خطرناک. داستان به این چند هفته و حتی شخص ترامپ هم ختم شدنی نیست. حرکتی که عملاً نیمی از رأی دهندگان آمریکایی را به خود جذب کرده و به راه نفی اعتبار رأی گیری دمکراتیکشان انداخته است، نه یکشبه ناپدید میگردد و نه پیامد های سیاسیش به راحتی برچیدنی است.



بی برگی سیاسی

این که مردم آمریکا از درک وخامت کار غافل بمانند، تعجب ندارد. این کشور از ابتدای تأسیس به صورت دمکراتیک اداره شده و با تمام ضعف هایی که داشته و دارد و چشم آخرش را اکنون شاهدیم، روال حرکت کمابیش معقول و کم دست اندازی را طی کرده است. به عبارت دیگر، فرهنگ سیاسی آمریکایی ها بسیار محدود و بی رمق است و تمایل به اینکه دمکراسی را اصل بشمارد و باقی را انحرافهایی جزئی و زودپا، بین مردم این کشور ریشه دار است. اعتقاد مضحک به اینکه آمریکا تافته ایست جدا بافته، به نوبه خود یاور این جهالت شده است که چون ذاتاً با دیگران تفاوت دارند، در معرض خطراتی که دیگران را تهدید مینماید، نیستند. آمریکائیان از دست

انداز های سیاسی، نظیر آنهایی که کشور های سابقه دار تجربه کرده اند، چیز زیادی ندیده اند و اگر هم دیده باشند، توشه ای که به کارشان بیاید، برنداشته اند.

مورد جنگ های انفصال، استثنای اصلی این داستان است. ولی به گفتار رایج و آنچه که در فرهنگ مردمی کشور از این جنگ به جا مانده، نظری بیاندازید. اول از همه جنگی را که بر سر حفظ وحدت کشور درگرفت، به شما به عنوان جنگ در راه آزادی بردگان عرضه می کنند که مطلقاً دقیق نیست. به علاوه، بعد تراژیک این جنگ را پاک کرده اند و از فردای پیروزی نیروهای شمال، تمامی هم و غمشان مصروف التیام زخم جنگی شده که آمریکا را به نیم کرده بود و هنوز هم پر تلفات ترین جنگیست که این کشور به خود دیده است. اگر سیاهان و حقوقشان در فردای جنگ فراموش شدند تا صد سال بعد جنبش مدنی این حقوق را احقاق کند، به همین دلیل بود. حقوق سیاهان قربانی باز سازی وحدت کشور شد.

وحدت آمریکا که حفظش هدف اصلی جنگ بود، اولویت مطلق بود. شمال و جنوب باید آشتی می کردند. اگر پرچم کنفدراسیون و مجسمه هایی که امروز برخی می خواهند پایین بکشند و... بیش از یک قرن و نیم بر جا مانده، به این دلیل است. ردی از نفرتی که این جنگها در جامعه آمریکا پراکنده بود، در هیچ کجا نمی بینید. خط نفاق و نفرت از میان دوست و همکار و قوم و خویش، می گذشت. برادرزن لینکلن در ارتش جنوب می جنگید و کشته شد. وقتی خبر کشته شدن جکسون فرمانده نامدار جنوب را برای خواهرش بردند، گفت مرده به که سرباز جنوب و... این بود ابعاد دشمنی.

سینما هنری است که آمریکائیان در آن زبده اند. ببینید فیلم هایی که از بزرگترین تراژدی تاریخشان ساخته اند، در چه سطح نازلی است. اکثراً بنجل، با دو استثنای شاخص: پیدایش یک ملت گریفیث و برباد رفتن فلمینگ. هر دو طرفدار جنوب، اولی نژاد پرستانه و مداح کو کلوکس کلان، دومی انتقام ادبی به نهایت موفق از کلبه عمو تام. متأسفانه با پردازش ادبی این جنگ آشنایی کافی ندارم، ولی تصور نمی کنم وضعیتش در کل بهتر از سینما باشد. توجه داشته باشید که نقش ادبیات تاریخ محور و همین هنر های مردمی نظیر سینما، در تراش دادن درک معمول مردم از وقایع تاریخی، بسیار بزرگتر از آثار تاریخی به معنای اخص است.

از سوی دیگر، تصویری هم که آمریکائیان از فاشیسم دارند، در حد

مستند ها سطحی تلویزیونی است. این آثار مبتذل به قصد محکوم کردن فاشیسم تهیه شده که البته دغدغه بجایی است، ولی به همین دلیل از روی کار آمدن آن تصویری غیر دقیق عرضه می کند. نمی گویند چطور نظام هایی که کارنامه شان سراسر جنایت است، توانستند در ابتدای کار، این تعداد آدم معمولی را به سوی خود بکشند. از آنجا که بر وجه غیر انسانی و خارق العاده فاشیسم تأکید می کنند، هیچکدام متعرض این امر نمیشوند که آنچه به فاشیسم میدان داد تا بر قدرت سوار شود، معمولی جلوه کردنش بود و پرده ای که اشتراکات ایدئولوژیک بر غیر عادی بودن خودش و ماهیت انقلابیش، انداخته بود. صریح بگویم: الزاما ما هم که ملتمان، چهل سال پیش، ناخواسته انقلابی فاشیستی کرد و هنوز گرفتار مصائب آن است، تصویر بهتر و دقیقتری از جریان نداریم. عذر آمریکایی ها خواسته است، ولی بی فایده نیست اگر چند نکته ای را متذکر بشوم.

چهره آشنا

این که بگوییم فاشیسم ضد دمکراتیک است و محل جولان دیکتاتور هایی که یک تنه برای همه تصمیم می گیرند، سخن نادرستی نیست. ولی نباید تصور کرد که فاشیسم به دلیل ماهیت ضد دمکراتیکش، نمی تواند با دمکراسی همزیستی داشته باشد. بر عکس، فاشیسم با رأی گیری که ستون فقرات دمکراسی است، رابطه بدی ندارد. فاشیسم در آلمان و ایتالیا با رأی گیری روی کار آمد، در مملکت ما نیز همینطور. رفرا ندیم جمهوری اسلامی جز رأی گیری به نفع فاشیسم نبود. پس بیخود نباید خیال کرد که شرکت در رأی گیری یا استفاده از آن به معنای برائت از فاشیسم است. به هیچوجه اینطور نیست.

فاشیسم از اول به صورت غول بی شاخ و دم جلوه نمی کند. وقتی چهره فاشیسم مسلط را به شما نشان می دهند، چنین تصویرش می کنند که از حقیقت دور نیست. ولی از روز اول این طور نیست. حرکتهای فاشیستی، مواضعی اتخاذ می کنند که با بسیاری از خواستههای معمول و رایج سیاسی و اجتماعی در بین مردم، مشترکات قابل توجه دارد. ورای خواست ها، محتوای ایدئولوژیک فاشیسم نیز چنین است و وجوه اشتراک بسیاری با ایدئولوژی های رایج دارد، چه راست، چه چپ. اگر این ها نباشد که کسی را نمی توانند جلب کنند. مضامین ایدئولوژیک، به آسانی مرز گروه های سیاسی را در می نوردد

فاشیسم از روز اول غریبه نمی نماید، بر عکس، آشنا جلوه می کند

و گاه جذاب، چون هر کس می تواند در گوشه ای از چهره اش، خطی آشنا یا حتی مطبوع پیدا کند. متأسفانه به دلیل همین آشنا نمودن، عموم مردم قادر به تشخیص هویتش که بیگانه است، نمی شوند. در همه جا کسانی که مفتون خطوط آشنا نمی شوند و کل چهره را در نظر می آورند و فاشیسم را به جا می آورند، کم شمارند

به دلیل همین آشنایی نمایی، حتی روی کار آمدن فاشیسم هم بلافاصله آگاهی به گسست را به همه القا نمی کند، یا لاقل وجه گسستی آن، در نظر همگان، بر وجه پیوستگیش با حیات معمول سیاسی، سایه نمی اندازد. مردم مانند خوابگردانی که بدون آگاهی، گاه از نقاط خطرناک هم عبور می کنند، روی پلی که توهماتشان بسته است، از پرتگاهی که نظام فاشیستی را از زندگانی سیاسی عادی جدا می کند، رد می شود - بی دغدغه و بدون نگرانی، تا وقت بیداری برسد. به فعل آمدن امکانات انقلابی فاشیسم، بعد از سوار شدن بر قدرت است که صورت می گیرد، نه قبل از آن. کمونیسم هیچ کجا با رأی بر قدرت سوار نشده، فاشیسم درست بر عکس. در حیات معمول اجتماعی، کمونیسم دور و بیگانه می نماید، ولی باز هم فاشیسم بر عکس.

فاشیسم از فرعی راست می آید

گفتم که فاشیسم آشنا می نماید و اشتراکات ایدئولوژیکش با دیگر گروه های سیاسی به عادی جلوه کردن و در نهایت قدرت گرفتنش مدد می رساند. اینجا باید قدری دقیقتر سخن گفت. درست است که این اشتراکات را می توان در همه جای طیف سیاسی سراغ کرد، ولی اساساً باید در سمت راست این طیف سراغشان کرد.

به مورد آمریکا نگاه کنید، گفتار ضد حق سقط جنین، یا ارجاع دائم به انجیل، یا ضدیت با خارجی ها که اگر هم مسیحی باشند، پروتستان نیستند و بسیاری مضامین دیگر، بین محافظه کاران معمول است. بسیاری مضامین دیگر هم هست که می تواند گذار از محافظه کاری عادی به فاشیسم را تسهیل کند و می کند. در آلمان هم همین بود. به همین ترتیب بود که راست سنتی که هر عیبی داشت، فاشیست نبود، راهگشای هیتلر شد. به ایران خودمان نگاه کنید و ببینید افرادی که اعتقاد مذهبی داشتند و در هر جای دنیا محافظه کار محسوب می گشتند، چگونه جاده را برای قدرت گیری خمینی و روی کار آمدن رژیم باز کردند که حتی تصور نمی کردند چنین باشد. آمریکا فرق اساسی با بقیه ندارد. درست است که فاشیسم با رأی می آید، ولی از فرعی راست توی جادو رأی گیری می پیچد. با رأی راست می

آید ، با رأیی که الزاماً فاشیست نیست، ولی می تواند بدان مدد برساند و در نهایت فاشیست بشود. یعنی در عمل گروهی می تواند (و می باید) با پس کشیدن خود، جلوی فاشیسم را بگیرد که از هر گروه دیگر بدان نزدیکتر است و همین امکان مقاومتش را سلب می کند. این گروه خودش فاشیست نیست، ولی واکنش یار (کلمه جدیدی است که برای رساندن معنای کاتالیزور ابداع شده) می شود.

امروز حزب جمهوریخواه آمریکا درست در چنین موقعیتی قرار دارد. ولی وسعت پشتیبانی از ترامپ به حدی رسیده که این حزب را فلج کرده. یعنی جمهوریخواهان خود را در موقعیتی می بینند که اگر بخواهند ریش ترامپ و باید گفت ترامپیسم را بکنند، کمر حزبشان خواهد شکست و احتمال اینکه رسماً دو پاره بشوند، بسیار زیاد است. در این شرایط، بی اعتنایی به منافع حزبی کار آسانی نیست. بخصوص که از جانب طرفداران ترامپ زیر فشار قرار گرفته اند تا حتی از رأی دادن به خلعش در مجلس سنا، احتراز نمایند. به اصطلاح معمول، جمهوریخواهان رحم اجاره ای ترامپیسم بوده اند و احتمال اینکه سر را برونند، زیاد است.

پیروزی ترامپیسم فاجعه خواهد بود، نه فقط برای آمریکا که برای کل جهان. ابلهانی که هر چه آمریکا کرد سرمشقشان می شود، در همه جا پراکنده اند، کافیت به دور و بر خودتان نگاه کنید. مشکل اینجاست که به نظر میاید که حفظ وحدت، اولویت اصلی طبقه حاکم آمریکاست، چه در سطح حزبی و چه ملی، یعنی کوشش در ختم هر چه سریعتر ماجرا به هر قیمت. بسیاری می گویند که دوپارگی فعلی، از جنگهای انفصال تا به امروز بی سابقه بوده است. پس گزیدن شیوه عملی نظیر آنکه جنگهای انفصال را ختم کرد، بسیار محتمل به نظر میاید. یعنی احتراز از تشدید اختلافات و در نهایت صرفنظر از تعقیب و مجازات ترامپ، یا لاقط پیگیری جدی نکردن. نتیجه همان نوع لاپوشانی خواهد بود که صد و پنجاه سال پیش انجام گرفت، یک بار پنجاه سال پیش تصحیح شد ولی هنوز بسیاری از دیرپاییش شاکیند. اگر دعوا به سوی رادیکال شدن نرود، این موج فاشیستی نیز همانطور که نژاد پرستی از نیم قرن نوزدم باقی ماند، برای سالیان باقی خواهد ماند و اگر هم بحران نژاد که محتمل است بسازد، دردسر ساز خواهد بود. ترس از شکستن وحدت، به نفع ترامپ عمل خواهد کرد. در جنگهای انفصال، شکستن وحدت عملی شد تا دوباره از ورای جنگی بسیار پر کینه و پر تلفات ترمیم شود و با سرعت به فراموشی پرده شود. معلوم نیست این بار مقابله ای جدی و

نه الزاماً جنگ، واقع شود چون ظاهراً هیچکس طالب آن نیست. پس باید هر چه سریعتر رسید به پردۀ دوم داستان.

حرف آخر

بحرانی که طبقاً حاکم آمریکا کوشش میکند تا کم اهمیت جلوه اش بدهد و عموم رسانه ها و نیز قدرت های اروپایی در این جهت همراهیش میکنند، شکل و شدتی پیدا کرده که احتمال خلع شدن ترامپ را در مجلس سنا بسیار کم میکند. نزدیکی ایدئولوژیک و تهدید از دست دادن آرای طرفداران وی، حزب جمهوریخواه را بن بست قرار داده است. از دمکرات ها هم کار چندانى برنمیآید - گذشته از این که از بابت پرسنل سیاسی و پابندی به اصول، مزیتی بر حزب مقابل ندارند. اگر بخواهیم به ریشۀ جریان بازگردیم و به انتخاباتی که ترامپ را رئیس جمهور کرد، مسئولیت دمکرات ها روشن تر می شود. در شرایطی که مردم آمریکا خواستار تغییر جدی بودند و معلوم بود که نامزد های معمول جلب رضایتشان را نمی کنند، حزب دمکرات می توانست سندرز را که البته نباید هم در تفاوت سیاست و کارآییش با دیگر دمکرات ها زیاد اغراق کرد، به میدان بفرستد. آمارگیران در آن دوره گفتند که اگر آمده بود، برنده هم می شد. ولی کلینتون جلو آمد که ظاهراً نماد تمام آن چیز هایی بود که آمریکایی ها پس میزند. نتیجه برد ترامپ شد و کار رسید به اینجا که هستیم. آنهایی که با طرح اتهام مسخرۀ دخالت روسیه در انتخابات آمریکا کوشیدند تا رأی ترامپ را بی اعتبار جلوه بدهند، راهی را گشودند که ترامپ بعد از آنها پیمود. خلاصه اینکه ترامپیسم فرزند دو حزب موجود است، نه یکی و احتمال اینکه از این دو، کس یا کسانی بیرون بیایند که بتوانند در مقابل این موج فاشیستی بایستند، بسیار کم است. می دانم که سخنانم بد بینانه جلوه می کند، ولی در سیاست، بد بینی برادر واقع بینی است. وقتی عملاً نیمی از رأی دهندگان یک دمکراسی به حدی به آن بی اعتماد می شوند که اصلاً برای آراء و شمارش آنها ارزشی قائل نیستند، پیدا کردن راه چاره بسیار مشکل میشود. ترامپ که می خواست به هر قیمت بر قدرت بماند، مدتها، در کمال بی شرافتی، دروغ گفت و تکرار کرد و تبلیغ کرد تا اعتماد مردم آمریکا را به کل دمکراسی آن کشور سست نماید، از هر وسیله ای برای این کار استفاده کرد و موفقیت چشمگیری هم به دست آورد. رأی هم که نبود، زور داور نهایی می شود. بنشینیم به تماشا

رامین کامران

۱۶ ژانویه ۲۰۲۰ ، ۲۷ دی ۱۳۹۹

برگرفته از سایت ایران لیبرال